

جلو‌های طنز در دفتر دوم مثنوی

*سارا فلاح

Sarafalah9@gmail.com

۱. دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان، لرستان، ایران.

چکیده	اطلاعات مقاله
طنز نوعی ترفند ادبی زیباست که زشتی‌ها و کاستی‌های بشر را به شیوه‌ای طعن‌آمیز همراه با نیشخندی پنهان جهت اصلاح اجتماعی بیان می‌کند. بحث و بررسی درباره‌ی طنز و آثار طنزآمیز زبان فارسی، به دلیل کمبود و نقصان منابع و اطلاعات بسیار دشوار است چرا که این نوع مهم ادبی کمتر به صورت مستقل مورد بررسی قرار گرفته و بیشتر با هزل و خصوصاً هجو آمیخته شده است. طنز شیوه‌ای خاص در بیان نظم و نثر است که بسیار مؤثر و گیراست و به‌وسیله‌ی آن مهم‌ترین مطالب و مباحث را با لطیف‌ترین و در عین حال تیزبینانه‌ترین دیدگاه‌ها و برتده‌ترین کلمات بیان می‌دارند. طنز نقش مهمی در آگاهی و بیداری توده‌ها دارد زیرا اغلب، حقایق آشکار و تلخ را به زبانی ساده و قریب به فهم مردم بیان داشته و عقیده‌ای را دقیقاً در ذهن آنان جایگزین می‌سازد. این پژوهش که با روش توصیفی تحلیلی و با استفاده از منابع کتاب‌خانه‌ای انجام گرفته به جایگاه طنز در مثنوی و شرح حکایت‌های طنزآمیز آن پرداخته و مشخص می‌شود که طنز به وفور در مثنوی به‌کار برده شده و مولانا از این حکایت‌ها جهت بیان دیدگاه‌ها و نکات اخلاقی، فلسفی، عرفانی، مذهبی و... استفاده کرده است.	نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۰۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۰/۱۵ واژه‌های کلیدی: طنز هجو تمثیل مثنوی مولوی

۱. مقدمه

طنز از نخستین مقوله‌هایی است که برای نقد اجتماعی مورد استفاده قرار گرفته زیرا افزون بر سودمندی اجتماعی، خواننده را نیز به خود جلب می‌کند. واژه طنز در ادبیات فارسی کاربردی دیرینه دارد. در تاریخ سیستان و تاریخ بیهقی به معنی تلمیح و ظرافت به کار رفته و نیز به معنای تمسخر و طعنه کاربرد داشته است. امروزه طنز به قوی‌ترین نوع نقد اجتماعی بدل شده و آن خنده‌ای است که لایه و آستر آن غم و رنج است.

اگر کسی بخواهد طنز فلسفی، مذهبی، اجتماعی و فرهنگی - نه فقط هزل و هجو و مزاح و مطایبه و فکاهه - را در تاریخ اسلام و ایران جست‌وجو کند و به اصطلاح «تاریخ طنز» را بنگارد؛ ناگزیر باید زندگی و احوال و اقوام «عرفا» را از همین زاویه ملاحظه و مطالعه کند. مولوی، هم در تن دادن به این تحول و هم در انعکاس آثارش، «طنز» را مؤثر یافته و حقایق عالم عشق و عرفان و حکمت و حریت را چه در مقام تأثیرپذیری از شمس تبریزی و چه در مقام تأثیرگذاری بر شاگردان و مریدان خویش با «طنز» عجین دیده و با «طنز» عجین کرده است. مولانا طنز را حکمت آمیز به کار بسته و از «طنز منظوم و داستانی» بهره‌های فراوان برده است.

۱-۱. بیان مساله و سوالات پژوهش

مثنوی مولوی به‌عنوان یکی از بزرگترین گنجینه‌های زبان و ادب فارسی از جهات مختلف مورد نقد و بررسی قرار گرفته البته در چند و چون این مباحث هنوز اندیشمندان حوزه علوم انسانی در حال جست‌وجو و ارائه مطالب تازه هستند. از مواردی که در خصوص مثنوی کم و بیش به آن پرداخته‌اند؛ نقد و بررسی داستان‌های مثنوی است. نگارنده حکایت‌های طنزآمیز را در این اثر ارزنده استخراج و بر اساس موضوعات مشخص طبقه‌بندی نموده؛ سپس به توضیح و تحلیل آنها پرداخته تا نقش طنز را در تفهیم مباحث مطرح شده در مثنوی کشف و بیان کند که مولانا تا چه میزان از طنز برای ارائه نظرات و اندیشه‌های خود بهره برده است.

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

نگارنده در این تحقیق کوشیده است تا پس از شناساندن طنز و گونه‌های دیگر شوخ طبعی، جایگاه طنز را در مثنوی مولوی بیان کند و حکایت‌های طنزآمیز آن را مشخص نماید. طنز

به وفور در مثنوی به کار برده شده و مولانا از این حکایت‌ها جهت بیان دیدگاه‌ها و نکات اخلاقی، فلسفی، عرفانی، مذهبی و... استفاده کرده است

۱-۳. پیشینه پژوهش

در خصوص مثنوی پژوهش‌هایی صورت گرفته که از جمله آنها می‌توان آثار ذیل را نام برد: بحر در کوزه (۱۳۶۷) اثر ارزنده دکتر عبدالحسین زرین کوب به نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی پرداخته است. زرین کوب در این کتاب به نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی می‌پردازد. سرنی (۱۳۶۴)، اثر دکتر زرین کوب به نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی پرداخته است. این شرح از مثنوی در مفهوم عادی و بر مبنای توالی ابیات نیست اما ضمن تقسیم و طبقه‌بندی مباحث مثنوی، تلاش شده تا آنچه را در آن کتاب از باب لفظ یا معنی حاجت به شرح و تفسیر دارد؛ در ضمن آنچه طی نقد و بحث مطرح است؛ به اجمال تقریر کند. زنگ و صیقل و آینه (۱۳۸۷)، (تحلیل طنزهای مولانا در مثنوی) اثر محمد زمان چویندیان که به تحلیل طنزهای مولوی پرداخته است. خندمین تر افسانه (۱۳۸۵)، به بررسی جلوه‌های طنز در مثنوی مولوی پرداخته و ابتدا به ملاحظات نظری درباره طنز و انواع شوخ طبعی و شاخه‌های آن و چرایی و چگونگی انواع دیگر پرداخته سپس به نقد و بررسی کتاب تلخند و بررسی طنز در مثنوی می‌پردازد و در آخر به اهداف عالی طنز در مثنوی و روش طبقه‌بندی طنز و شوخ طبعی و در مثنوی و اختصاصات آن و اهداف مورد تهاجم در مثنوی پرداخته است.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۱-۲. جلوه‌های طنز در دفتر دوم مثنوی

۱-۲-۱. اندرز کردن صوفی، خادم را در تیمارداشتن و لاحول گرفتن خادم

یکی از صوفیان در سفر طولانی که داشت به خانقاهی رسید و تصمیم گرفت شب را در آنجا استراحت کند. پیش از ورود ابتدا چهار پای خود را در آخور بست و به جمع صوفیان پیوست. پس از پایان مجلس ذکر، سفره غذا را گسترده چنان که عادت صوفیان است. صوفی به فکر الاغ خود افتاد و خادم را صدا کرد و گفت: به حیوان بی‌زبان من کاه و جو بده تا شب گرسنه نماند. خادم که از سفارش او ناراحت شده بود گفت: لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَهَ اِلَّا بِاللّٰهِ. این شغل من

است و خودم می‌دانم. صوفی دوباره گفت: دندان‌های چهارپای من سست است و پیر شده؛ جو را در آب خیس کن و به او بخوران. خادم دوباره گفت: لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَهَ اِلَّا بِاللّٰهِ مِنْ خُودِمِ مِی‌دانم.

گفت لا حول! آخر این حکمت گذار جنس تو مهمانم آمد صد هزار
جمله راضی رفته اند از پیش ما هست میهمان، جان ما و خویش ما
صوفی گفت: چهار پای من در اثر سفر طولانی پشتش زخم شده؛ بر زخم‌هایش مرهم بگذار/
به چهارپای بیچاره آب نیم ولرم بنوشان/ مواظب باش گاه کمتر قاطی جو کنی/ جای حیوان
را از سنگ و کثافت پاک کن/ اگر هم زیرش خیس است خاک بریز تا آزار نبیند و... خادم هم
مدام همان لاحول را تکرار می‌کرد.

گفت: لاحول، ای پدر لاحول کن با رسول اهل، کمتر گو سخن
(مثنوی، دفتر دوم: ۲۱۵)

اما خادم به محض اینکه از نزد صوفی رفت سرگرم کاری دیگر شد و امور را فراموش کرد. صوفی نیز از شدت خستگی به خواب رفت اما خواب‌های آشفته و پریشان او را رها نمی‌کرد و این خواب‌ها بی‌ربط نبود چون خرش داشت از شدت ضعف و گرسنگی دست و پا می‌زد و با خود می‌گفت: خدایا از جو صرف نظر کردم به مشتی گاه نیز راضی‌ام. صبح خادم به آخور رفت و بی‌درنگ پالان را بر پشت خر گذاشت و با ضربات نیشتر خر را به دویدن وادار می‌کرد تا صوفی گمان بد به او نبرد. صوفی سوار بر الاغ خود شد و به راه افتاد اما حیوان زبان بسته نای حرکت نداشت. صوفی علت را دانست و گفت: حیوانی که غذایی در شب فقط لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَهَ اِلَّا بِاللّٰهِ باشد حالش بهتر از این نمی‌شود.

گفت: آن خر که به شب لَاحَوْلَ خُورِد جز بدین شیوه ندارد راه کرد
چون که قوت خر به شب لَاحَوْلَ شب مسبّح بود و روز اندر سجود
(همان: ۲۵۰ - ۲۴۹)

نتیجه اینکه غم‌خواری و مواظبت فرومایگان را مانند آن خادم بدان. بی‌کسی و تنهایی بهتر از خوش‌آمدگویی و شناختن انسان‌های تبه‌کار بد نهاد است. مولانا در این حکایت عدم تعهد و وضعیت اجتماعی زمانه خود را نشان می‌دهد. خادم در این حکایت تمثیل مردم فریب‌کار و بی‌قیدی است که برای عهد و قول خود هیچ ارزشی قائل نیستند.

۲-۱-۲. یافتن پادشاه باز را به خانه کمپیر زن

«بازی از قصر پادشاه فرار می‌کند و به خانه پیرزنی پناه می‌آورد. پیرزن فرتوت از روی بی‌عقلی و دلسوزی ناخن‌ها و پره‌های باز را می‌کند و این سزای کسانی است که قدر خوشی‌ها را نمی‌دانند و به سختی‌ها پناه می‌آورند.

سوی آن کمپیر کو می آرد بیخت	نه چنین بازی است کو از شهر گریخت
ناخنش ببید و قوتش گاه کرد	پایکش بست و پرش کوتاه کرد
پر فزود از حد و ناخن شد دراز	گفت: نا اهلان نکردندت به ساز

(همان: ۳۲۶ - ۳۲۳)

انسان‌های نا اهل و نادان قدر و ارزش چیزهای دائم و گران‌بها را نمی‌دانند و همچنین این حکایت گریزی به دوستی نابجاست؛ چنان‌که دوستی افراد نادان و بی‌خرد برای انسان ثمره‌ای ندارد بلکه باعث گمراهی و زیان او می‌شود. مولانا در این حکایت کوتاه بیان می‌کند انسان در هر جایگاهی که باشد باید متناسب با جایگاه خود رفتار کند. ابیات طنز آمیز:

دست هر تا اهل، بیمارت کند	سوی مادر آ؛ که تیمارت کند
مهر جاهل را چنین دان ای رفیق	کژ رود جاهل همیشه در طریق
روز شه در جستجو بیگناه شد	سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد
دید ناگه باز را در دود و گرد	شه برو بگریست زار و نوحه کرد
گفت: هر چند این جزای کار توست	که نباشی در وفای ما درست
این سزای آنکه از شاه خبیر	خیره بگریزد به خانه گنده پیر

(همان: ۳۳۱ - ۳۲۷)

مولانا در اینجا می‌گوید: هر دل نالایقی شایسته اخذ حکمت و معرفت نیست. همان‌طور که باز شاه را رها کرد و به خانه پیرزنی پناه برد؛ انسان‌های نادان و نا اهل هم ظرفیت خوشی‌ها و جایگاه‌های بلند اجتماعی را ندارند بنابراین موقعیت اجتماعی هر انسان باید متناسب با شخصیت او باشد.

۲-۱-۳. خاریدن روستایی به تاریکی، شیر را به ظن آنکه گاو اوست

یکی از روستاییان گاو خود را در طویله بست و رفت. شبانگاه شیری خشمگین به طویله رفت و گاو را کشت و خود در جای گاو نشست. روستایی بی‌خبر از همه‌جا شبانه آمد که به گاو خود سری بزند. مثل همیشه به نوازش و لمس کردن پرداخت به این خیال که گاو است. شیر

با زبان حال خود می‌گفت: اگر تاریکی اجازه می‌داد و این روستایی مرا می‌دید به‌طور حتم از ترس جان می‌داد.

روستایی گاو در آخر بیست	شیر، گاوش خورد؛ برجایش نشست
روستایی آمد در آخر سوی گاو	گاو را می‌جست شب آن کنجکاو
دست می‌مالید بر اعضای شیر	پُشت و پهلو، گاه بالا، گاه زیر
	(همان: ۵۰۵-۵۰۳)

بیت طنز آمیز:

گفت شیر ار روشنی افزون شدی	زهره اش بد بردی و دل، خون شدی
	(همان: ۵۰۶)

مولانا در این حکایت کوتاه کسانی که ذکر الهی را فقط بر زبان می‌آورند و از عمق و شأن آن آگاهی ندارند؛ سرزنش می‌کند و تقلید کورکورانه را نکوهش کرده است.

حق همی گوید که: ای مغرور کو	نه ز نامم پاره پاره گشت طور؟
از پدر و ز مادر این بشنیده ای	لاجرم غافل در این پیچیده ای
گر تو بی تقلید ازو واقف شوی	بی نشان از لطف چون هاتف شوی
بشنو این قصه پی تهدید را	تا بدانی آفتِ تقلید را
	(همان: ۵۱۳-۵۰۸)

اگر ذکر و یاد خدا ورد زبان باشد ولی اثری در رفتار و کردار انسان نداشته باشد یعنی بدون شناخت و آگاهی از ذات اقدس الهی و بدون پی‌بردن به کنه و حقیقت حق باشد جز لقلقه زبان نتیجه‌ای نخواهد داشت. پیداست که تقلید کورکورانه نه تنها باعث کمال انسان نیست بلکه او را از وادی امن الهی دور می‌کند.

۲-۱-۴. فروختن صوفیان بهیمه مسافر را جهت سماع

صوفیانی که فقیر و تنگدست بودند تصمیم گرفتند خر صوفی مسافری را بفروشند و از پول آن جشنی برپا کنند. در مجلس پایکوبی یکی از صوفیان می‌خواند «خر برفت و خر برفت و خر برفت» تمامی صوفیان هم تکرار می‌کردند و صوفی مسافر بی‌خبر از همه‌جا با آنان همراه شد. مجلس تمام شد و صوفی مسافر سراغ خر خود را از خادم گرفت. خادم گفت وقتی متوجه شدم که صوفیان قصد فروختن خر را دارند چند بار آمدم تا تو را با خبر سازم ولی هر بار

می‌دیدم که تو قطعه «خر برفت و خر برفت و خر برفت» را از آنان قوی‌تر و شور انگیزتر می‌خواندی.

مولانا در این حکایت با لحن طنزآمیز، تقلید کورکورانه را مورد نکوهش می‌کند. تقلیدی کورکورانه که انسان را از خود و حقیقت وجودی خود غافل کرده و او را به مقلدی بی‌هویت و بی‌اختیار مبدل می‌سازد به طوری که از حقیقت و آنچه پیرامون اوست بی‌خبر است. (همان: ۵۶۳ - ۵۱۴)

۲-۱-۵. تعریف کردن منادیان قاضی، مفلسی را گرد شهر

مردی بینوا، بی‌خانمان و شکم‌باره به حبس محکوم شد. او علاوه بر غذای خود غذای دیگر زندانیان را نیز می‌خورد. زندانیان از دست او آسایش نداشته با قاضی صحبت کردند. او با تحقیق در مورد این ماجرا به صدق گفتار زندانیان پی‌برد و دانست مرد مفلس زندان را وسیله راحتی خود قرار داده پس آزادش کرد و دستور داد او را گرد شهر بگردانند و بگویند که این مرد تهیدست است تا کسی به او قرض و نسبه ندهد و اگر کسی بر عیله او ادعای طلب نماید پذیرفته نیست زیرا تهیدستی و بینوایی این مرد ثابت شده است. برای اجرای دستور قاضی مرد مفلس را به بازار برده و جلوی شتر مردی را گرفتند و مفلس را بر آن سوار کردند و گرد شهر گرداندند و او را به مردم معرفی کردند... خلاصه از صبح تا شب او را گرد شهر گرداندند و صاحب شتر نیز در طول روز به دنبال او بود و در آخر نیز گفت: من و شترم گرسنه و خسته هستیم حق مرا ادا کن. مرد مفلس گفت: از صبح تا شب مرا بر شتر تو سوار کرده و بر گرد شهر می‌گردانند تا افلاس مرا با کوس و طبل به اهالی شهر اعلام کنند. اما تو طمع کردی و گوش تو گرسنه شد نتوانستی صدای بوق و کرنای افلاس مرا بشنوی و به فلاکت افتادی. (همان: ۶۷۵ - ۶۷۴)

مولانا در این حکایت بیان می‌دارد که حرص و طمع و سایر اوصاف نفسانی، موجب تعطیل ادراک و معرفت آدمی می‌شود. آن زندانی پر خور تمثیل شیطان است که حرص و آز او سیری ناپذیر است و با آنکه خداوند طبل افلاس و بدبختی او را به صدا در آورده ولی بیشتر مردم از شدت حرص و طمع باز به وعده‌های بی‌اساس او دل خوش می‌دارند.

۲-۱-۶. مثل غریبی که در جست‌وجوی خانه‌ای بود

شخصی به دنبال خانه و مسکن بود که به آشنایی برخورد. آن آشنا مرد غریب را به خرابه‌ای برد و به او گفت اگر این خرابه سقف و دیوار داشت تو نیز می‌توانستی با خانواده‌ات نزد ما و در همسایگی ما زندگی کنی. مرد غریب با لحن طنزآمیز به او گفت: زندگی کردن در کنار دوستان هم‌چون تو بسیار دلنشین و پسندیده است اما من در اگر نمی‌توانم سکونت کنم. مراد این حکایت این است که تمام انسان‌ها به دنبال ترقی هستند اما از میان تمامی افراد فقط کسانی می‌توانند به درجات والای سعادت و رستگاری دست یابند که به مقابله و مجاهده با نفس و هوی و هوس پردازند. این امر برای همه دشوار و غیر ممکن است و فقط عده معدودی می‌توانند از عهده چنین کاری برآیند و به سعادت حقیق برسند.

آن غریبی خانه‌ای جست از شتاب دوستی بُردش سوی خانه خراب
گفت او: این را اگر سقفی بُدی پهلوی من مر تو را مسکن شدی
(همان: ۷۴۱ - ۷۳۹)

نقطه اوج و طنزآمیز در این حکایت:

گفت: آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست
(همان: ۷۷۵ - ۷۴۳)

این حکایت تأکیدی است بر نکوهش انسان‌هایی که همیشه در رؤیا زندگی می‌کنند. آنهایی که می‌خواهند بدون تلاش و مجاهده با نفس به مراتب بالای اجتماعی برسند. مولوی می‌گوید هرکس خواهان موقعیت‌های بالای مادی و معنوی است؛ باید به مبارزه با هوی و هوس و به تزکیه نفس پردازد.

۲-۱-۷. باز سلطان و ویرانکده جفدان

باز بلند پرواز و زیبا از روی ساعد شاه به پرواز در می‌آید؛ راه را گم کرده به خرابه‌ای می‌افتد و در میان جغدها قرار می‌گیرد.

راه را گم کرد و در ویران فتاد باز، در ویران بر جفدان فتاد
بر سری جفدانش بر سر می‌زند پر و بال نازنینش می‌کنند
و لوله افتاد در جفدان که: ها باز آمد تا بگیرد جای ما
من نخواهم بود اینجا، می‌روم سوی شاهنشاه راجع می‌شوم
(همان: ۱۱۳۹ - ۱۱۳۲)

طنز آمیز حکایت در این ابیات است:

خود چه جنس شاه مرغکی؟ مشنوش گر عقل داری اندکی
جنس شاه است و یا جنس وزیر؟ هیچ باشد لایق گوزینه سیر؟
(همان: ۱۱۴۸)

مولانا در این حکایت حال عارفان وارسته و کامل و جاهلان غافل و گمراه را به خوبی به تصویر کشیده است. اهل دنیا فکر می کنند که عارفان وارسته شیفته و دل داده دنیای ظلمانی اند حال آنکه آنان دل بسته جای دیگری هستند. به عقیده مولوی در این حکایت انسان های عارف و وارسته خواهان بازگشت به جایگاه اولیه خود (عالم معنی) هستند و به این دنیا و وابستگی های آن تعلق ندارند ولی انسان های بی بهره از عشق الهی از این موضوع غافلند.

۲-۱-۸. تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس

روزی جالینوس به یکی از شاگردان خود گفت: برو فلان دارو برای من بیاور تا خود را معالجه کنم.

گفت جالینوس به اصحاب خود مر مرا تا آن فلان دارو دهد
پس بدو گفت آن یکی: ای دُو فُنون این دوا خواهند از بهر جنون
دور از عقل تو، این دیگر مگو گفت: در من کرد یک دیوانه رو
(همان: ۲۰۹۷ - ۲۰۹۵)

بیت طنز آمیز:

ساعتی در روی من خوش بنگرید چشمکم زد آستین من درید
گر نه جنسیت بدی در من از او کی رخ آوردی به من آن زشت رو؟
گر نه دیدی جنس خود، کی آمدی؟ کی به غیر جنس خود را بر زدی؟
چون دو کس به هم زند، بی هیچ شک در میانشان هست قدر مشترک
کی پرد مرغی مگر با جنس خود؟ صحبت ناچسب، گور است و لحد
(همان: ۲۱۰۲ - ۲۰۹۹)

مولانا در این ابیات ضمن اشاره به ضرب المثل «دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید.» مسئله تجانس و تناسب را مطرح کرده است. به عقیده مولانا انسان ها تا با هم سنخیت و تناسبی نداشته باشند نمی توانند باهم ارتباط برقرار کنند.

۲-۱-۹. انکار کردن موسی^(ع)، بر مناجات چوپان

دید موسی یک شبانی را به راه
تو کجایی تا شوم من چاکرت
جامه ات شویم، شپشهایت گشتم
دستکت بوسم، بمالم پایکت
ای فدای تو همه بزهای من
این نمط بیهوده می گفت آن شبان
گفت: با آن کس که ما را آفرید
کوه می گفت: ای گزیننده اله
چارقت دوزم، کنم شانه سرت
شیر پیشت آروم ای محتشم
وقت خواب آید، برویم جایکت
ای به یادت هیهی و هیهای من
گفت موسی: با کیست این فلان؟
این زمین و چرخ از او آمد پدید
(همان: ۱۳۷۵-۱۳۸۲)

حضرت موسی خشمگین شد و او را سرزنش کرد چوپان ناراحت و دل شکسته شد و راه بیابان را در پیش گرفت و رفت. خداوند به حضرت موسی وحی کرد و او را مورد عتاب قرار داد که چرا بنده مخلص را از ما جدا کردی؟ موسی بی‌درنگ به دنبال چوپان دوید و دشت‌ها و بیابان‌ها را به دنبال او گشت.

در این حکایت مولانا می‌گوید: شناخت هر کس از حق، مطابق با مرتبه و منزلت اوست. دیگر اینکه هر کس با زبان خودش خداوند را حمد و ستایش می‌کند و راه‌های رسیدن به خداوند متعدد است اما هدف و مقصد یکی است.

۲-۱-۱۰. عذر گفتن دلفک با سید که چرا بدکار را نکاح کرده است

شبی سید اجل با دلفک گفت: چرا با عجله زنی روسپی را به عقد خود در آوردی؟ به من می‌گفتی تا زنی پاک‌دامن و عفیف برای تو انتخاب می‌کردم. سید گفت:
گفت: نه مستور صالح خواستم قحبه گشتند و ز غم تن کاستم
خواستم این قحبه را بی معرفت تا ببینم چون شود این عاقبت
مولانا در بیت آخر حکایت نتیجه‌گیری عارفانه دارد:

من عقل دنیا طلب را بارها امتحان کرده‌ام. می‌خواهم دیگر دیوانگی در پیش گیرم. (عقل معاش و دنیا طلب هم مانند آن زن بدکار قابل اعتماد نیست به همین دلیل باید او را برای همیشه طلاق داد.)

۲-۱-۱۱. خواندن محتسب مست خراب افتاده را به زندان

محتسبی در نیمه شب کنار دیوار مردی خوابیده دید؛ گفت: ای مست چه خورده‌ای؟ گفت از اینکه در سبو است. محتسب گفت: در سبو چیست؟ مست گفت: آنچه من خورده‌ام. محتسب گفت: این سخن تو بسیار مبهم است دوباره بگو چه خورده‌ای؟ مست جواب داد: از همان چیزی که در کوزه پنهان است. این سؤال و جواب همین‌طور ادامه می‌یافت. تا اینکه محتسب از این سؤال و جواب نتوانست چیزی را ثابت کند. (نتوانست شراب‌خواری مست را ثابت کند). بنابراین محتسب چاره‌ای دیگر اندیشید و به مست گفت: آه کن، ولی مست به جای آه کردن، هوهو کرد.

مست، هوهو کرد هنگام سخن	گفت او را محتسب: هین آه کن
گفت: من شاد و تو از غم منحنی	گفت: گفتم آه کن، هوهو می‌کنی
هوهتوی میخواران از شادی است	آه از درد و غم و بیداری است
(همان: ۲۳۹۳ - ۲۳۹۲)	

محتسب گفت: زود برخیز و با من بیا به زندان برویم. ابیات طنز:

از برهنه کی توان بردن گرو؟	گفت مست: زود محتسب بگذار و رو
خانه خود رفتی، وین کی شدی؟	گر مرا خود قوت رفتن بدی
(همان: ۲۳۹۸ - ۲۳۹۷)	

۲-۱-۱۲. قصه آن شخص که اشتر ضاله خود می‌جست و می‌پرسید

شخصی شتر خود را گم کرده و آشفته و مضطرب فریاد می‌زند: هر کس شتر مرا پیدا کند مزدگانی خواهم داد. آدم‌های پست و بی‌ارزش از روی طمع و تمسخر می‌گفتند: ما شتری دیدیم که سرخ موی بود/ به سوی علفزار می‌رفت/ گوش بریده بود/ پالان و جهازش نقش و نگار داشت/ بی‌چشم بود/ خلاصه برای گرفتن مزدگانی هر آدم بی‌سر و پایی صدها نشان از آن شتر گم شده می‌داد.

باز می‌جویی نشان از هر کسی	ریش خندت می‌کند زین هر کسی
که اشتری دیدیم می‌رفت این طرف	اشتری سرخی به سوی آن علف
آن یکی گوید برید گوش بود	و آن دگر گوید جلش منقوش بود
آن یکی گوید شتر یک چشم بود	و آن دگر گوید ز گر بی چشم بود

از برای مزدگانی صد نشان از گزافه هر خسی کرده بیان
(همان: ۲۳۹۸ - ۲۳۹۷)

مولانا در این حکایت می‌گوید اگر شخصی طالب حکمت و معرفت باشد و به خاطر این موضوع نزد علمای دنیا دوست برود و از آنها کمک بگیرد آنها نه تنها به او کمک نمی‌کنند بلکه او را گمراه می‌کنند و او را به حقیقت نمی‌رسانند ولی اگر شخصی مدتی حتی از راه تقلید همراه و هم‌نشین عارف حقیقی شود تحت تأثیر او قرار می‌گیرد و متوجه می‌شود که گمشده‌ای دارد بنابراین با تلاش و کوشش به جست‌وجوی گمشده خود می‌پردازد بنابراین این حکایت فایده هم‌نشینی با عارفان کامل و حقیقی را نشان می‌دهد.

۱-۲-۱۳. حکایت هندو که با یار خود جنگ می‌کرد برکاری و خبر نداشت که اوهم بدان مبتلاست

چهار نفر هندی وارد مسجدی شده؛ مشغول نماز خواندن شدند.

چار هندو در یکی مسجد شدند	بهر طاعت راکع و ساجد شدند
مؤذن آمد زان یکی لفظی بیجست	کای مؤذن بانگ کردی وقت هست
گفت: آن هندوی دیگر از نیاز	هی سخن گفتی و باطل شد نماز
آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو	چه زنی طعنه بر او؟ خود را بگو
آن چهارم گفت: حمدالله که من	در نیفتادم به چه چون آن سه تن

(همان: ۳۰۳۲ - ۳۰۲۷)

پس نماز هر چهاران شد تباه	عیب گویان بیشتر گم کرده راه
ای خُنک جانی که عیب خویش دید	هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

(همان: ۳۰۳۴ - ۳۰۳۳)

مولانا در این حکایت نادانی کسانی را به نقد می‌کشد که دیگران را به خاطر اشتباهی، مورد نكوهش قرار می‌دهند در صورتی که خود نیز همان عیب و اشتباه را مرتکب می‌شوند و از آن غافلند. پس خوشا به سعادت کسی که معایب خود را ببیند و هر کس عیب کسی را بر زبان آورد او آن عیب را در خود جست‌وجو کند.

۲-۱-۱۴. شکایت گفتن پیرمردی به طبیب از رنجوری‌ها و جواب گفتن طبیب او را

پیرمردی نزد طبیب رفت و گفت من از ناحیه مغز احساس ناراحتی می‌کنم. طبیب گفت: علت آن پیری است پیرمرد دیگر بار به طبیب گفت: چشمم تار شده باز طبیب در جواب او گفت: این بیماری هم علتش پیری است. پیرمرد تمام دردهای خود را برای طبیب بیان می‌کرد و طبیب باز آن جواب را تکرار می‌کرد و می‌گفت علت پیری است. سرانجام پیرمرد عصبانی شد و به طبیب گفت: ای احمق تو با این همه شهرت که داری فقط این حرف‌ها بسنده می‌کنی آیا تو از طبابت همین یک جمله را یاد گرفتی؟

بر زمین ماندی ز کوته پایگی	تو خر احمق ز اندک مایگی
این غضب، این خشم هم از پیری است	پس طبیبش گفت: ای عمر تو شصت
خویشتن داری و صبرت شد ضیف	چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف
تاب یک جرعه ندارد قی کند	بر نتابد دو سخن، زو هی کند

(همان: ۳۰۹۹ - ۳۰۹۶)

مولانا در این حکایت متذکر شد که انسان در دوران پیری قدرت و توان جسمی و فکری خود را از دست می‌دهد و این را امری طبیعی می‌داند و او در این حکایت ضعف اخلاقی ناشی از خودخواهی و قبول نکردن سخن راست و درست را نکوهش می‌کند. مولانا در پایان حساب پیران روشن فکر را از پیران دیگر جدا می‌کند و می‌گوید اینان ظاهراً پیراند و باطناً مانند کودک تر و تازه و باطراوت هستند و اینان همان اولیاء الله و انبیای والا مقام هستند. از برون پیرست و در باطن صبی

خود چه چیزست آن؟ ولی و آن نبی

(همان: ۳۱۰۱)

۲-۱-۱۵. قصه جوحی و آن کودک که پیش جنازه پدر خویش نوحه می‌کرد

زار می نالید و بر می کوفت سر	کودکی در پیش تابوت پدر
تا تو را در زیر خاکی بفشُرند	کای پدر آخر کجالت می برند؟
نی در او قالی و نه در وی حصیر	می برندت خانه تنگ و زحیر
نی در او بوی طعم و نه نشان	نی چراغی در شب و نه روز، نان
نی یکی همسایه کو باشد پناه	نی در معمور، نی در بام، راه
وز دو دیده اشک خونین می فشرد	زین نسق او صاف خانه می شمرد
والله این را خانه ما می برند	گفت جوحی با پدر: ای ارجمند

این نشانی‌ها که گفت او یک به یک خانه ما راست، بی تردید و شک
(همان: ۳۱۲۵-۳۱۱۶)

مولانا در این حکایت زندگی دردناک مردم فقیر و مستضعف جامعه را بیان کرده و متذکر می‌شود قلب انسان‌های گناهکار و گمراه نیز همانند گور تنگ و تاریک است.

۲-۱-۱۶. قصه اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف، او را

عربی صحرانشین باری بر پشت شتر خود نهاد و خود بر روی دو کیسه نشست و راه طی می‌کرد. در میانه راه شخصی که پر گو و فیلسوف‌نما بود جلو آمد و از او پرسید: در کیسه‌ها چیست؟ مرد گفت: در یکی گندم و در دیگری ریگ برای تعادل وزن. فیلسوف‌نما گفت: نیمی از بار گندم را در کیسه دیگر بریز تا هم وزن بار سبک‌تر شود هم شتر بهتر حرکت کند. صحرانشین گفت: ای حکیم تو با این همه علم و دانش چرا برهنه و پیاده‌ای؟ تو با این همه عقل و دانش شاهی یا وزیری؟ فیلسوف‌نما گفت: نه وزیر نه شاه بلکه شخصی عادی هستم. سپس مرد عرب درباره وضع و دارایی فیلسوف‌نما سؤال کرد و فیلسوف‌نما گفت: سوگند که حتی هزینه غذای شبانه را ندارم. صحرانشین گفت: برو از من دور شو که شومی و نحسی تو مرا دچار کند و مرا مانند خودت بیچاره می‌کنی.

پس عرب گفتش که شو دور از برم تا نبارد شومی تو بر سرم
(همان: ۳۱۹۶)

مولانا در این حکایت، علمی که انسان را به رستگاری نرساند مورد نکوهش قرار داده زیرا چنین علمی (علمی که فقط محفوظات باشد) باعث شقاوت و بدبختی انسان و حجاب اکبر و برای انسان شوم و بدشگون است.

۲-۱-۱۷. قصه تیرانداز و ترسیدن او از سواری که در بیشه‌ای می‌رفت

سواری مسلح با هیبتی ترسناک بر اسبی نژاده سوار بود و از بیشه‌ای عبور می‌کرد. در همان زمان تیراندازی او را دید و از ترس جان کمان را کشید تا سوارکار را بزند. سوار فریاد زد: من انسانی ناتوانم به هیکل تنومند من نگاه نکن زیرا من در هنگام جنگ از پیرزنی ناتوان‌ترم. تیرانداز گفت: برو که من از ترس قیافه تیراندازی به خودم گرفتم.

هان و هان منگر تو در زفتی من که ام در وقت جنگ از پیرزن

گفت: رو که نیک گفتمی، ورنه نیش بر تو می انداختم از ترس خویش
(همان: ۳۱۶۷ - ۳۱۶۶)

مولانا در این حکایت می‌گوید: فریب صورت ظاهر را نباید خورد. مدعی زیاد است اما باید افراد را با توجه به جوهر وجودی‌شان شناخت.

۲-۱-۸. کشیدن موش، مهار شتر را و متعجب شدن، در خورد

موشی مهار شتری را در دست گرفته و با غرور و تکبر راه می‌رفت. شتر که از روی چالاکی همراه موش حرکت می‌کرد متوجه غرور موش شد ولی چیزی نگفت. در آن زمان به رود بزرگی رسیدند.

موش آنجا ایستاد و خشک گشت گفت اُشتر: ای رفیق کوه و دشت
این توقّف چیست حیرانی چرا؟
پا بنه مردانه اندر جو در آر
(همان: ۳۴۴۱ - ۳۴۴۰)

... موش گفت: آب عمیق است و می‌ترسم غرق شوم. شتر برای شکستن غرور موش گفت: بگذار بینم اندازه آب چقدر است و پای خود را در آب فرو برد و گفت: عمیق نیست. موش گفت: برای تو عمیق نیست. سر انجام موش از غرور و تکبر دست کشید و از شتر خواست او را از رود عبور دهد و شتر از روی ترحم او را بر کوهان خود سوار کرد و از آنجا عبور داد. این حکایت بیان‌گر این است که اولیا و انبیا فروتن و بردبارند و با همه مردم به نرمی و مهربانی رفتار می‌کنند و از این فروتنی و نرمی نباید مغرور و خودبین شد و کسی که از فروتنی و مهربانی اولیاء الله سوء استفاده کند خوار و حقیر می‌گردد.

۲-۱-۱۹. منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی به نام دیگر فهم کرده بود آن را

چهار دوست که هر کدام زبانی خاص داشتند به‌جایی می‌رفتند. شخصی به آنها یک درم پول داد تا چیزی برای خود بخرند. اولی که فارس بود گفت: برویم با این پول انگور بخریم. دومی که عرب بود گفت: من عنب می‌خواهم. سومی که ترک بود گفت: من اُرم می‌خواهم. چهارمی که رومی بود گفت: من استافیل می‌خواهم. پس به نزاع برخاستند زیرا از مفهوم آن نام‌ها بی‌خبر بودند. حکیمی که به هر چهار زبان آگاهی داشت به آنان فهماند که همه یک چیز می‌خواهند؛ منتهی با الفاظ مختلف. بدین ترتیب اختلاف آنها رفع شد.

این حکایت مشخص می‌کند: بیشتر اختلاف میان مردم لفظی است و باید به مفهوم توجه کرد نه به لفظ و سخن.

گفت هر یک تان دهد جنگ و فراق گفت من آرد شما را اتقاق
(همان: ۳۶۹۱)

۳. نتیجه‌گیری

مثنوی دریای بیکرانی است که از زوایای مختلف قابل بررسی است و با اینکه کتاب‌های زیادی در مورد آن نوشته شده ولی نکات بسیاری در آن ناشناخته باقی مانده است. مهم‌ترین نتیجه حاصل از این پژوهش اینکه با وجود طنزپردازی‌های فراروان در مثنوی، مولانا صرفاً شاعر طنزپردازی نیست بلکه از طنز برای بیان عقاید خود بهره برده و همین حکایت و تمثیل‌ها که در قالب طنز بیان شده خواننده را علاوه بر دریافت بهتر نکات عرفانی، فلسفی و ... بیشتر مجذوب مثنوی می‌کند. مولانا تنها کسی است که از گونه‌های مختلف شوخ طبعی حتی گونه‌های شنیع آن، استفاده کرده و این استفاده در جهت تفنن نیست بلکه در جهت تعلیم معارف الهی است. در تاریخ ادب ما هیچکس جرأت چنین کاری را نداشته حتی داستان‌های جسورانه عطار فقط از نظر محتوا جسورانه است و از حدود عرف و عوام خارج نشده در صورتی که مولانا تمام چارچوب‌ها را کنار گذاشته است. طنز مولانا را وقتی حتی عوام هم می‌خوانند متوجه می‌شوند که طنز بی پرواست هیچ‌کس قبل و بعد از مولانا جرأت نکرده این چنین بین شوخ طبعی‌های شنیع و معارف الهی پیوند برقرار کند. این هم به خاطر عظمت شخصیت و مقبولیتی مولانا است. عظمت شخصیت باعث شده کسی نگوید که مولانا قصد دست انداختن معارف الهی را داشته یا او را تکفیر کند. تنها انتقادی‌های ملایمی در مورد مولانا مطرح شده است.

به‌طور کلی اگر حکایات و داستان‌های طنزآمیز در مثنوی وجود نداشت درک این مفاهیم عالی عرفانی و فلسفی برای خواننده بسیار سنگین بود. مولانا از هر روشی برای تفهیم عقاید خود بهره برده حتی از مسایل و موضوعات خلاف عرف و مستهجن نیز استفاده کرده است تا نکات اخلاقی و عرفانی را به خواننده مثنوی بفهماند و بیشتر برای آنها قابل درک باشد. محور افکار مولانا در مثنوی مسأله انسان است. وی کوشیده تا این انسان از معشوق دور

افتاده را که در دنیای مادیات گرفتار شده نجات دهد بنابراین در سرتاسر مثنوی با آوردن تمثیل‌های طنزآلود راه رسیدن به کمال و وصال حق را به او نشان دهد. نتیجه اینکه نباید به مثنوی، ظاهری و سطحی بنگریم بلکه باید به عمق و مغز آن توجه کنیم و از نتیجه‌گیری‌های عجولانه و به دور از تفکر بیرهزیم و از پوستهٔ الفاظ بگذریم تا به مغز و اصل مطالب و مقاصد مولانا در مثنوی برسیم.



کتاب‌شناسی

کتاب‌ها

۱. اسدی‌پور، عمران (۱۳۵۶)، *طنزآوران امروز ایران*، چاپ دوم، تهران: مروارید
۲. اصلانی، محمدرضا (۱۳۸۷)، *فرهنگ اصطلاحات ادبی واژه‌نامه مفاهیم و اصطلاحات ادبی فارسی و اروپایی (تطبیق و توضیحی)*، تهران: مروارید
۳. امینی، اسماعیل (۱۳۸۵)، *خدمین‌تر افسانه: جلوه‌های طنز در مثنوی معنوی*، تهران: دستان
۴. بهزادی اندوهجردی، حسین (۱۳۸۳)، *طنزپردازان ایران از آغاز تا پایان دوره قاجار*، تهران: دستان
۵. پلارد، آرتور (۱۳۸۶)، *طنز، ترجمه سعید سعیدپور*، چاپ چهارم، تهران: مرکز
۶. جوادی، حسن (۱۳۸۴)، *تاریخ طنز در ادبیات فارسی*، تهران: کاروان
۷. چوبندیان، محمدزمان (۱۳۸۷)، *زنگ و صیقل و آینه: تحلیل طنزهای مولانا در مثنوی*، تهران: ترفند
۸. حری، ابوالفضل (۱۳۸۷)، *درباره طنز: رویکردهای نوین به طنز و شوخ طبعی*، تهران: سوره مهر
۹. رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۳)، *انواع شعر فارسی*، شیراز: نور
۱۰. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۷)، *بحر در کوزه: نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی*، چاپ دوم، تهران: علمی
۱۱. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹)، *پله پله تا ملاقات خدا*، چاپ ششم، تهران: علمی
۱۲. صدر، رؤیا (۱۳۸۱)، *بیست سال با طنز*، تهران: هرمس
۱۳. فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۴)، *شرح زندگانی مولوی*، تهران: تیرگان
۱۴. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد (۱۳۸۱)، *مثنوی معنوی*، به تصحیح و ترجمه رینو لدالین نیکلسون، تهران: سعاد

۱۵. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد (۱۳۸۵)، *مثنوی معنوی*، با شرح و تفسیر کریم زمانی، چاپ بیست و هشتم، تهران: اطلاعات
۱۶. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد (۱۳۸۷)، *مثنوی معنوی*، شرح توضیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سیزدهم، تهران: زوار
۱۷. نجف‌زاده بار فروش، محمد باقر (۱۳۷۶)، *طنز نویسان ایران از مشروطه تا امروز*، تهران: دستان
۱۸. نیکویخت، ناصر (۱۳۸۰)، *هجو در شعر فارسی: نقد و بررسی شعر هجوی از آغاز تا عصر عبید*، تهران: دانشگاه تهران



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Humor in the second book of the Masnavi

Sara Fallah^۱

۱. PhD. in Persian language and literature, Borujerd University, Lorestan, Iran.

E-mail: Sarafalah99@gmail.com

Article Info	ABSTRACT
Article type: Research Article	<p>Satire is a kind of beautiful literary trick that expresses human ugliness and shortcomings in a sarcastic way with a hidden chuckle for social reform. It is very difficult to discuss and review satire and satirical works of Persian language due to the lack of sources and information, because this important literary style is less studied independently and is more mixed with humor and especially ridicule. Satire is a special way of expressing poetry and prose, which is very effective and attractive by means of which the most important topics are expressed with the most delicate and at the same time the sharpest views and the most winning words. Satire plays an important role in the awareness and awakening of the public because it often expresses the obvious and bitter truths in a simple language that is close to people's understanding and replaces an opinion exactly in their minds. This research, which was carried out with a descriptive analytical method and using library sources, dealt with the role of satire in the Masnavi and the description of its humorous anecdotes, and it is clear that satire is used abundantly in Masnavi and Rumi used these anecdotes to express moral, philosophical, mystical, religious, etc. views and points.</p>
Article history:	
Received: ۲۵ April ۲۰۲۲	
Accepted: ۲۳ July ۲۰۲۲	
Keywords: Satire Ridicule Allegory Masnavi Rumi second book	